



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴

خواهم گرفتن اکنون، آن مایهٔ صُور^(۱) را
دامی نهاده‌ام خوش، آن قبلهٔ نظر را

دیوار، گوش دارد، آهسته‌تر سخن گو
ای عقل، بامِ بر رو، ای دل، بگیر در را

أعدا^(۲) که در کمین‌اند، در غُصّهٔ همین‌اند
چون بشنوند چیزی، گویند همدگر را

گر ذرّه‌ها نهان‌اند، خصمان و دشمنان‌اند
در قعرِ چه سخن گو، خلوت گزین سحر را

ای جان، چه جای دشمن؟ روزی خیال دشمن
در خانهٔ دلم شد از بهر رهگذر را

رمزی شنید زین سِرِّ، زو^(۳) پیش دشمنان شد
می‌خواند یک به یک را، می‌گفت خشک و تر^(۴) را

ز آن روز ما و یاران، در راه، عهد کردیم:
«پنهان کنیم سِرِّ را، پیش افکنیم سَر را»

ما نیز مردمان‌ایم، نی کم ز سنگ‌کان‌ایم
بی زخم‌های میتین^(۵) پیدا نکرد زر را

دریای کیسه بسته^(۶)، تلخ و تُرُشِ نِشسته
یعنی: «خبر ندارم، کی دیده‌ام گهر را؟»

(۱) صُور: جمعِ صورت، نقش‌ها

(۲) أعدا: جمعِ عَدُو، دشمنان

(۳) زو: زود

(۴) خشک و تر: مجازاً همه چیز

(۵) میتین: کلنگ، تبر، تیشه و میله‌ای که با آن سنگ می‌تراشند.

(۶) کیسه بسته: کسی که دارایی خود را نشان نمی‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴

خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صُور را
دامی نهاده‌ام خوش، آن قبله نظر را

دیوار، گوش دارد، آهسته‌تر سخن گو
ای عقل، بام بر رو، ای دل، بگیر در را

أعدا که در کمین‌اند، در غُصّه همین‌اند
چون بشنوند چیزی، گویند هم‌دگر را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸

من که خَرّویم^(۷)، خرابِ منزلم
هادم^(۸) بنیادِ این آب و گلم

(۷) خَرّوب: گیاه خَرّوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
(۸) هادم: ویران‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸

احمق‌ست و مرده‌ ما و منی
کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرضِ بگذاری و شاهد شوی

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

پس نبیند جمله را با طِمِّ^(۹) و رِمِّ^(۱۰-۱۱)
حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمُّ

حدیث

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(۹) طَمَّ: دریا و آب فراوان
 (۱۰) رَمَّ: زمین و خاک
 (۱۱) با طَمَّ و رَمَّ: در اینجا یعنی با جزئیات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هنرِ خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم
 به دو صد عیب بِلَنگم، که خَرَد جز تو امیرم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار^(۱۲)
 اندرین حضرت ندارد اعتبار

(۱۲) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
 مدانید که چونید، مدانید که چندید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰

هر یکی خاصیتِ خود را نمود
 آن هنرها جمله بدبختی فزود

آن هنرها گردنِ ما را ببست
 ز آن مَناصِبِ سرنگونساریم و پست

آن هنر فی جیدنا حَبْلُ مَسَدِ
 روزِ مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

قرآن کریم، سوره لَهَب (۱۱۱)، آیه ۵

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

جز همان خاصیتِ آن خوش‌حواس
 که به شب بُد چشم او سلطان‌شناس

آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیر چشمی کوز شه آگاه بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

بادُ تَنَدُست و چراغِ اَبْتَری^(۱۳)
زو بگیرانم چراغِ دیگری

(۱۳) اَبْتَر: ناقص و به دردخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غَزَر^(۱۴)
شمعِ فانی را به فانی‌ای دیگر

(۱۴) غَزَر: جمع غَزَه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۹

خوابِ تو بیداری است، ای بُویَطَر^(۱۵)
که به بیداری عیانستش اثر

درگذر از فضل و از جَلْدی^(۱۶) و فن
کار، خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

بهر این آوردمان یزدان برون
مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم. چنانکه در قرآن کریم فرموده است:
(جنیان و) آدمیان را نیافریدم جز آنکه مرا پرستش کنند.

قرآن کریم، سوره زاریات (۵۱)، آیه ۵۶

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»

سامری را آن هُنر چه سود کرد؟
کَنان فن از بابِ اللّهِش^(۱۷) مردود کرد

چه کشید از کیمیا قارون؟ ببین
که فرو بردش به قعرِ خود زمین

بِوَالْحِكْمِ (۱۸) آخر چه بریست از هنر؟
سرنگون رفت او ز کفران در سَقَرِ (۱۹)

خود هنر آن دان که دید آتش عیان
نه گپِ (۲۰) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ (۲۱)

کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند،
نه آنکه فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

ای دلیلت گنده‌تر پیشِ لبیب (۲۲)
در حقیقت از دلیلِ آن طیب

چون دلیلت نیست جز این، ای پسر
گوه می‌خور، در کُمیزی (۲۳) می‌نگر

ای دلیل تو مثالِ آن عصا
در کَفَّتِ دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعُمَى

ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همانطور که
عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.

غُلُّلٌ و طاق و طُرُنْبِ (۲۴) و گیر و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار

- (۱۵) بُوَيْطَرٌ: سرمست، مغرور
(۱۶) جَدِي: چابکی، چالاکي
(۱۷) يَا بَالِغَةَ: درگاه الهی
(۱۸) بِيْوَالْحِكْمِ: کنیه اصلی ابوجهل
(۱۹) سَقَرٌ: از نام‌های دوزخ
(۲۰) كَيْبٌ: گپ، گفتگو کردن
(۲۱) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ: دود بر آتش دلالت دارد.
(۲۲) لَبِيْبٌ: خردمند
(۲۳) كُمِيْزٌ: ادرار
(۲۴) طاق و طُرُنْبِ: سر و صدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر آمد هلاکت خام را
کز پی دانه نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا^(۲۵)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۲۶)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۲۵) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
(۲۶) زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳

جمله مرغانِ مُنَازِع^(۲۷)، بازوار
بشنوید این طبلِ باز^(۲۸) شهریار

ز اختلافِ خویش، سوی اِتِّحَاد
هین ز هر جانبِ روان گردید شاد

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید
که این چیزی است که خدا شما را از آن بازنداشته است.

کورمرغانیم و، بس ناساختیم
کآن سلیمان را دمی نشناختیم

همچو جُغْدان، دشمنِ بازان شدیم
لاجرَم و امانده ویران شدیم

می‌کنیم از غایتِ جهل و عَمی
قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا

(۲۷) مُنَازِع: نزاع کننده، ستیزه‌گر
(۲۸) طبلِ باز: طبلی که وقت پرواز باز به سوی صید یا وقت رجوع می‌زده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سلیمان، پای در دریا بینه
تا چو داود آب، سازد صد زره

آن سُلیمان، پیشِ جمله حاضرست
لیک غیرت چشمبند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول
او به پیشِ ما و، ما از وی مَلول^(۲۹)

(۲۹) مَلول: افسرده، اندوهگین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۳۰)

(۳۰) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۳۱)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۳۱) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۳۲) جو هست سرگین ای فتنی^(۳۳)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۳۲) تگ: ته و بُن

(۳۳) فتنی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط^(۳۴)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۳۴) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرَ ما عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۳۵) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۳۵) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۳۶) و سَنی (۳۷)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۳۶) حَبْر: دانشمند، دانا
(۳۷) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام
رنجِ بی‌حد، لقمه خوردن زو حرام

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او روی

عشق می‌گوید به گوشم پست‌پست (۳۸)
صید بودن خوشتر از صیادی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

خانه‌ای را کش دریچه‌ست آن طرف
دارد از سیرانِ آن یوسف شرف

هین دریچه سوی یوسف باز کن
وز شکافش فرجه‌یی^(۳۹) آغاز کن

عشق‌ورزی، آن دریچه کردن است
کز جمالِ دوست، سینه روشن است

(۳۹) فرجه: تماشا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاعِ البَصَر
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاعِ استادِ گورِ مردگان

جان که او دنباله زاعان پَرَد
زاع، او را سوی گورستان بَرَد

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاعَ الْبَصَرُ وَمَا طَعَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۸

ز آن نیامد یک عبارت در جهان
که نهان است و نهان است و نهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

ای از تو خاکی تن شده، تنِ فکرت و گفتن شده
وز گفت و فکرت بس صُور در غیبِ آبستن شده

ز آن سوی کاندازی نظر، آن جنس می‌آید صُور
پس از نظر آید صُور، اَشکال مرد و زن شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنک جانی که بر بامش همی چویک زَنَد (۴۰) امشب
شود همچون سَحَر خندان، عَطایِ بی عدد بیند

(۴۰) چویک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲

نیست وقتِ مشورت، هین راه گُن
چون علی تو آه اندر چاه کن

مَحْرَمِ آن آه، کمیاب است بس
شب رُو و، پنهان‌رُوی گُن (۴۱) چون عَسَس (۴۲)

سوی دریا عزم گُن زین آبگیر
بحر (۴۳) جو و تَرکِ این گرداب گیر

(۴۱) پنهان‌رُوی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن

(۴۲) عَسَس: داروغه، شبگرد، کسی که شبها در محله‌ها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.

(۴۳) بحر: دریا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۱۴

چون بخواهم کز سیرت آهی کنم
چون علی سَر را فرو چاهی کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۰

چه عجب که سِر ز بَد پنهان کنی؟
این عَجَب که سِر ز خُود، پنهان کنی!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شبها تا به روز
با چنین اِستاره‌های (۴۴) دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان
هست نفت انداز (۴۵) قلعه آسمان

(۴۴) استاره: ستاره
(۴۵) نفت انداز: نفت اندازنده؛ کسی که آتش می‌بارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم (۴۶)

عاشق صنوع توأم در شکر و صبر (۴۷)
عاشق مصنوع، کی باشم چو گبر (۴۸)؟

عاشق صنوع (۴۹) خدا با فر بود
عاشق مصنوع (۵۰) او کافر بود

(۴۶) منظر: جای نگریستن و نظر انداختن
(۴۷) شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۴۸) گبر: کافر
(۴۹) صنوع: آفرینش
(۵۰) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۵

در غزلم جبر و قدر هست، از این دو بگذر
زانکه از این بحث به جز شور و شری می‌نشود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی
زان طرف هم پیشت آید آفتی

هیچ گنجی بی‌دَد (۵۱) و بی‌دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

کُنْجِ زندانِ جهانِ ناگزیر
نیست بی‌پامرد (۵۲) و بی‌دَقِّ الحَصیر (۵۳)

والله ار سوراخ موشی در روی
مبتلایِ گربه‌چنگالی شوی

(۵۱) دَد: حیوانِ دَرْتَدَه و وحشی
 (۵۲) پامُزِد: حَقَّ الْقَدَم، أُجْرَتِ قاصد
 (۵۳) دَقُّ الْحَصِير: پاکشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸

هر که دور از دعوتِ رحمان بُود
 او گداچشم است، اگر سلطان بُود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث (۵۴) است
 زآنکه حادث، حادثی را باعث است

لطفِ سابق را نِظاره می‌کنم
 هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(۵۴) حادث: تازه پدیدآمده، نو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

إِنِّيأُ كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانِ
 إِنِّيأُ طَوْعًا بَهَارِ بِيدَلَانِ

«از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است،
 اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

قرآن کریم، سوره فَصَّلَت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.
 پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱

جان، همه روز از لگدکوبِ (۵۵) خیال
 وز زیان و سود، وز خوفِ زوال

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر
نی به سوی آسمان، راه سفر

(۵۵) لگدکوبی: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه‌ لَأْتَبْصِرُونَ

قرآن کریم، سوره زاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او نزدیک‌تریم ولی شما نمی‌بینید.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۸

گفت: من مُضْطَرَّمٌ (۵۶) و مجروح‌حال
هست مُردار این زمان بر من حلال

هین به دستوری (۵۷) ازین گندم خورم
ای امین و پارسا و محترم

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۳

«إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالْدَّمَ وَالْحَمَّ الْخَنِزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ ۗ
فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

«جز این نیست که مردار را و خون را و گوشت خوک را و آنچه را که به هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن بخوانند، بر شما حرام کرد. اما کسی که ناچار شود هرگاه که بی‌میلی جوید و از حد نگذراند، گناهی مرتکب نشده است، که خدا آمرزنده و بخشاینده است.»

گفت: مُفْتًی^(۵۸) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجْرِم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ورخوری، باری ضَمَانِ آن بده

مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان
توسنش^(۵۹) سر بستند از جذبِ عِنَان

چون بخورد آن گندم، اندر فَخِ^(۶۰) بماند
چند او یاسین و الأنعام خواند

(۵۶) مُضْطَرُّ: در حال اضطرار، ناچار، درمانده
(۵۷) به دستوری: به اذن و اجازه
(۵۸) مُفْتًی: فتوا دهنده
(۵۹) تَوَسَّنَ: اسبِ سرکش
(۶۰) فَخٌّ: دام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۱

آن یکی آمد، زمین را می‌شکافت
ابلهی فریاد کرد و برنتافت

کاین زمین را از چه ویران می‌کنی
می‌شکافی و پریشان می‌کنی؟

گفت: ای ابله برو، بر من مَرَانِ^(۶۱)
تو عمارت از خرابی باز دان

(۶۱) بر من مَرَانِ: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱

کار آن دارد که پیش از تن بدهست
بگذر از اینها که نو حادث (۶۲) شدهست

کار عارف راست، کونه احوال (۶۳) است
چشم او بر کشت‌های اول است

(۶۲) حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
(۶۳) احوال: لوح، دویین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن (۶۴)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب (۶۵) ده

(۶۴) بن: ریشه
(۶۵) اصحاب: یاران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی (۶۶)
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خلعت (۶۷) را برد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچکس

(۶۶) فتی: جوان‌مرد، جوان
(۶۷) خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف (۶۸) نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌کنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهان غیبِوش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

(۶۸) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جرم خود را بر کسی دیگر مَنه
هوش و گوش خود بدین پاداش ده

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق کُن آشتی

زنج را باشد سبب بد کردنی
بد ز فعل خود شناس، از بخت نی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجد دین تو، پُر خُرُوب (۶۹) شد

(۶۹) خُرُوب: گیاه خُرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

مُتَّهَم کُن نَفْسِ خود را ای فتی
مُتَّهَم کُن جزای عدل را

تویه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ یَعْمَلْ بِمِثْقَالِ یَرَهُ

قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هوی هوی باد و شیرافشانِ ابر
در غم ما اند، یک ساعت تو صبر

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهُ؟
اندرین پستی چه برچسبیده‌ای؟ (۷۰)

مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟
پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟

قرآن کریم، سوره زاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌کشد گوشِ تو تا قَعْرِ سُقُولِ (۷۱)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردمِ درَد

(۷۰) برچسبیده‌ای: چسبیده‌ای
(۷۱) سُقُول: پستی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

روی زرد و، پای سُسْت و، دَل سَبْک
کو غِذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبْک؟

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبْکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

آن، غِذایِ خَاصِگَانِ دولت است
خوردنِ آن، بی‌گلو و آلت است

شد غِذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیور را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۹

عدل چه بود؟ آبِ دِه اشجار را
ظلم چه بود؟ آبِ دادنِ خار را

عدل، وضعِ نعمتی در موضعش
نه به هر بیخی که باشد آب‌گش (۷۲)

ظلم چه بود؟ وضع در ناموضعی
که نباشد جز بلا را منبعی

نعمتِ حق را به جان و عقلِ دِه
نه به طبعِ پُر زَحیرِ (۷۳) پُر گِرِه

(۷۲) آب‌گش: آب کشنده، جذب کننده آب
(۷۳) زَحیر: دل پیچه، در اینجا مطلقاً به معنی درد و بیماری است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

چون راه، رفتنی‌ست، توقّف هلاکت است
چُونتِ قُنُقِ (۷۴) کند که بیا، خَرگِه (۷۵) اندرأ

(۷۴) قُنُق: مهمان
(۷۵) خَرگِه: خرگاه، خیمه، سراپرده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیرِ نطق و غیرِ ایماء (۷۶) و سِجِل (۷۷)
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۷۶) ایماء: اشاره کردن
(۷۷) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲

پس قلم بنوشت که هر کار را
لایقِ آن هست تأثیر و جزا

کَز رَوی، جَفَّ الْقَلَمُ کَزْ آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

دَرّه‌ای گر جهدِ تو افزون بُود
در ترازویِ خدا موزون بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶

تو روا داری؟ روا باشد که حق
همچو معزول (۷۸) آید از حکم سَبَقِ (۷۹)؟

که ز دستِ من برون رفته‌ست کار
پیشِ من چندین مِیَا، چندین مزار

(۷۸) معزول: عزل‌شده، برکنار‌شده
(۷۹) سَبَق: مقدم، پیشی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرَد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

نیم ز کار تو فارغ (۸۰) همیشه در کارم
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم

(۸۰) فارغ: آسوده، در اینجا یعنی ناآگاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۰

ذره‌یی گر در تو افزونی ادب
باشد از یارت، بداند فضلِ رب

قدرِ آن ذرّه تو را افزون دهد
ذرّه، چون کوهی، قدم بیرون نهد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وآنکه اندر وَهْم او ترکِ ادب
بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹

با حضورِ آفتابِ باکمال
رهنمایی جُستن از شمع و دُبال^(۸۱)

با حضورِ آفتابِ خوش‌مَسَاغ^(۸۲)
روشنایی جُستن از شمع و چراغ

بی‌گمان ترکِ ادب باشد ز ما
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

لیک اغلبِ هوش‌ها در افتکار^(۸۳)
همچو خَفّاش‌اند ظلمت‌دوستدار

(۸۱) دُباله: فتیله، فتیله شمع یا چراغ
(۸۲) خوش‌مَسَاغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار
(۸۳) افتکار: اندیشیدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۲

مرغُ کو بی این سُلیمان می‌رود
عاشقِ ظلمت^(۸۴)، چو خَفّاشی بُود

با سُلیمان خو کن ای خَفّاشِ رد^(۸۵)
تا که در ظلمت نمانی تا ابد

(۸۴) ظلمت: تاریکی
(۸۵) رد: مردود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

آن ادب که باشد از بهرِ خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلی^(۸۶) نبُود روا

وآنچه باشد طبع و خشم عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی^(۸۷)

ترسد از آید رضا، خشمش رود
انتقام و ذوق آن، فایت^(۸۸) شود

(۸۶) مُسْتَعِجَلِي: شتابکاری، تعجیل

(۸۷) مرتضی: خشنود، راضی

(۸۸) فایت: از میان رفته، فوت شده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸

از خدا جوییم توفیقِ ادب
بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رب

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق^(۸۹) زد

(۸۹) آفاق: جمع اُفق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

پیشِ اهلِ تن ادب بر ظاهر است
که خدا زیشان نهان را ساتر^(۹۰) است

پیشِ اهلِ دل ادب بر باطن است
ز آن‌که دل‌شان بر سَرایر^(۹۱) فاطن^(۹۲) است

(۹۰) ساتر: پوشاننده، پنهان‌کننده

(۹۱) سَرایر: رازها، نهانی‌ها، جمعِ سَریره

(۹۲) فاطن: دانا و زیرک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَعُوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی^(۹۳)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظلمنا نفسنا
او ز فعلِ حق نَبُدْ غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»
و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی خبر نبود.

در گُنه، او از ادب پنهانش کرد
ز آن گُنه بر خود زدن، او بر بخورد^(۹۴)

بعد توبه گفتش: ای آدم نه من
آفریدم در تو آن جرم و مِحَن^(۹۵)؟

نه که تقدیر و قضای من بُد آن
چون به وقتِ عُذر کردی آن نهان؟

گفت: ترسیدم ادب نگذاشتم
گفت: هم من پاسِ اَنْتِ داشتم

هر که آرَد حُرمت، او حُرمت بَرَد
هر که آرَد قنَد، لوزینه^(۹۶) بَرَد

(۹۳) دَنی: فرومایه، پست
(۹۴) بَر بخورد: برخوردار و کامیاب شد.
(۹۵) مِحَن: محنت‌ها، رنج‌ها، سختی‌ها
(۹۶) لوزینه: نوعی شیرینی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

مَکَرِ شَیْطَانِ اسْتِ تَعَجِیلِ وَ شَتَابِ
لَطْفِ رَحْمَانِ اسْتِ صَبْرِ وَ اِحْتِسَابِ^(۹۷)

(۹۷) اِحْتِسَاب: حساب کردن، در اینجا به معنی حسابگری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۵

در غزلم جبر و قدر هست، از این دو بگذر
زانکه از این بحث به جز شور و شری می‌نشود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

از پدر آموز ای روشن‌جبین^(۹۸)
رَبَّنَا كُفِّتْ وَ، ظَلَمْنَا^(۹۹) پیش از این

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت
نه لَوای^(۱۰۰) مکر و حیلت برفراخت

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بَدَم من سُخْرُو، کردیم زرد

رنگ، رنگ توست، صَبَاغَم^(۱۰۱) تویی
اصلِ جَرَم و آفت و داغم تویی

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي
تا نگریدی جبری و، کز کم تنی

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لِأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم
و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم].

بر درختِ جبر تا کی برجهی
اختیارِ خویش را یکسو نهی؟

همچو آن ابلیس و نُزْیَاتِ (۱۰۶) او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو

(۹۸) جَبین: پیشانی
(۹۹) ظَلْمُنَا: ستم کردیم
(۱۰۰) لَوَا: پرچم
(۱۰۱) صَبَاغٌ: رنگرز
(۱۰۲) نُزْیَاتٍ: جمعِ نُزْیَهِ به معنی فرزند، نسل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان (۱۰۳)
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

(۱۰۳) مَنبَلٌ: تنبل، کاهل، بیکار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۱

گفت آن ماهی زیرک: ره کُنم
دل ز رای و مشورتشان بر کُنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی (۱۰۴) بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور (۱۰۵) کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ (۱۰۶)
رنج آرَد تا بمیرد چون چراغ

(۱۰۴) کاهلی: تنبلی
(۱۰۵) رنجور: بیمار
(۱۰۶) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است. رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی
باطنِ او جدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد (۱۰۷)
کز حرکت یافت عشق سیر سراندازی

(۱۰۷) فُسردن: بیخ بستن، منجمد شدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش (۱۰۸)
کار کن، موقوف آن جذبه مباش

زانکه ترک کار چون نازی بُود
ناز کی در خوردِ جانبازی بُود؟

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می‌بین مُدام

(۱۰۸) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹

کاین تائی (۱۰۹) پرتو رحمان بُود
وآن شتاب از هَرّه (۱۱۰) شیطان بُود

حدیث

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

زانکه شیطان‌ش بترساند ز فقر
بارگیر (۱۱۱) صبر را بکشد به عقر (۱۱۲)

از نُبی (۱۱۳) بشنو که شیطان در وعید
می‌کند تهدیدت از فقرِ شدید

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت و می‌دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و داناست.»

تا خوری زشت و بری زشت، از شتاب
نی مروّت (۱۱۴)، نی تأنی، نی ثواب

لاجرّم (۱۱۵) کافر خورد در هفت بطن (۱۱۶)
دین و دل باریک و لاغر، زفت (۱۱۷) بطن

(۱۰۹) تأنی: آهستگی، درنگ کردن، تاخیر کردن
(۱۱۰) هزه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه
(۱۱۱) بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکب، کجاوه
(۱۱۲) غفر: پی کردن؛ بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نُخِر او.
(۱۱۳) نُبی: قرآن
(۱۱۴) مروّت: جوانمردی
(۱۱۵) لاجرّم: ناچار
(۱۱۶) بطن: شکم
(۱۱۷) زفت: درشت، فربه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

لفظ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد
وآنکه عاشق نیست، حبس جبر کرد

این، معیت (۱۱۸) با حق است و جبر نیست
این تجلی (۱۱۹) مه است، این ابر نیست

(۱۱۸) معیت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.
(۱۱۹) تجلی: تابش، روشنی

مجموع لغات:

- (۱) صُور: جمع صورت، نقش‌ها
- (۲) أَعْدَا: جمع عَدُوّ، دشمنان
- (۳) زو: زود
- (۴) خشک و تر: مجازاً همه چیز
- (۵) میتین: کلنگ، تیر، تیشه و میله‌ای که با آن سنگ می‌تراشند.
- (۶) کیسه بسته: کسی که دارایی خود را نشان نمی‌دهد.
- (۷) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۸) هادم: ویران‌کننده
- (۹) طَم: دریا و آب فراوان
- (۱۰) رَم: زمین و خاک

- (۱۱) با طَمَّ و رَمَّ: در اینجا یعنی با جزئیات
 (۱۲) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی
 (۱۳) اَبْتَرُ: ناقص و به دردنخور
 (۱۴) غَرَّرَ: جمع غَرَّة به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
 (۱۵) بُویَطِرُ: سرمست، مغرور
 (۱۶) جَلْدی: چابکی، چالاکي
 (۱۷) بَابُ اللَّهِ: درگاه الهی
 (۱۸) بُوالْحِکْمِ: کنیه اصلی ابوجهل
 (۱۹) سَقَرُ: از نام‌های دوزخ
 (۲۰) کَبَّ: گپ، گفتگو کردن
 (۲۱) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانَ: دود بر آتش دلالت دارد.
 (۲۲) لیبیب: خردمند
 (۲۳) کُمِيز: ادرار
 (۲۴) طاق و طُرْبُ: سر و صدا
 (۲۵) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
 (۲۶) زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه
 (۲۷) مُنَارِعُ: نزاع کننده، ستیزه‌گر
 (۲۸) طَبِلِ بَارِ: طبلی که وقت پرواز باز به سوی صید یا وقت رجوع می‌زده‌اند.
 (۲۹) مَلُول: افسرده، اندوهگین
 (۳۰) دُوْدَلال: صاحب ناز و کرشمه
 (۳۱) حَدید: آهن
 (۳۲) تَگ: نه و بُن
 (۳۳) فَتَى: جوان، جوانمرد
 (۳۴) بَسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
 (۳۵) نَفْحَتُ: دمیدم
 (۳۶) حَبِر: دانشمند، دانا
 (۳۷) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
 (۳۸) پست‌پست: آهسته‌آهسته
 (۳۹) فَرَجَ: تماشا
 (۴۰) چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
 (۴۱) پنهان‌زوی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن
 (۴۲) عَسَسَ: داروغه، شبگرد، کسی که شب‌ها در محله‌ها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.
 (۴۳) بحر: دریا
 (۴۴) اِسْتاره: ستاره
 (۴۵) نفت‌انداز: نفت‌اندازنده؛ کسی که آتش می‌بارد.
 (۴۶) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
 (۴۷) شُکْر و صَبِر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
 (۴۸) کَبِر: کافر
 (۴۹) صُنِع: آفرینش
 (۵۰) مصنوع: آفریده، مخلوق
 (۵۱) دَد: حیوان درنده و وحشی
 (۵۲) پامزد: حَقَّ القَدَم، اجرتِ قاصد
 (۵۳) دَقُّ الحَصیر: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه‌نو
 (۵۴) حادث: تازه پدیدآمده، نو
 (۵۵) لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت
 (۵۶) مُضْطَر: در حال اضطرار، ناچار، درمانده
 (۵۷) به دستوری: به اذن و اجازه
 (۵۸) مُفْتی: فتوا دهنده
 (۵۹) تَوَسَّن: اسبِ سرکش
 (۶۰) فَجَّ: دام
 (۶۱) بر من مَران: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.

- (۶۲) حَارِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
(۶۳) أَحُول: لوچ، دوپین
(۶۴) بُن: ریشه
(۶۵) اصحاب: یاران
(۶۶) فَتَى: جوان‌مرد، جوان
(۶۷) خُلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
(۶۸) ضَبِيف: مهمان
(۶۹) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
(۷۰) برچسبیده‌ای: چسبیده‌ای
(۷۱) سُفُول: پستی
(۷۲) آب‌کش: آب کشنده، جذب کننده آب
(۷۳) زَحیر: دل پیچه، در اینجا مطلقاً به معنی درد و بیماری است.
(۷۴) فُنُق: مهمان
(۷۵) خَرَكَةُ: خرگاه، خیمه، سراپرده
(۷۶) ایماء: اشاره کردن
(۷۷) سَجَل: در اینجا به معنی مطلق نوشته
(۷۸) معزول: عزل‌شده، برکنار شده
(۷۹) سَبِق: مقدم، پیشی
(۸۰) فارغ: آسوده، در اینجا یعنی ناآگاه
(۸۱) نُباله: فتیله، فتیله شمع یا چراغ
(۸۲) خوش‌مَسَاغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار
(۸۳) افتکار: اندیشیدن
(۸۴) ظلمت: تاریکی
(۸۵) رد: مردود
(۸۶) مُسْتَعَجَلی: شتابکاری، تعجیل
(۸۷) مرتضی: خشنود، راضی
(۸۸) فَايِت: از میان رفته، فوت شده
(۸۹) أَفَاق: جمع أَفُق
(۹۰) ساتر: پوشاننده، پنهان‌کننده
(۹۱) سَرایر: رازها، نهانی‌ها، جمع سَریره
(۹۲) فَاطِن: دانا و زیرک
(۹۳) دَنی: فرومایه، پست
(۹۴) بَر بَخُورِد: برخوردار و کامیاب شد.
(۹۵) مِحَن: محنت‌ها، رنج‌ها، سختی‌ها
(۹۶) لوزینه: نوعی شیرینی
(۹۷) إِحْسَاب: حساب کردن، در اینجا به معنی حسابگری
(۹۸) جَبین: پیشانی
(۹۹) ظَلَمْنَا: ستم کردیم
(۱۰۰) لَوَا: پرچم
(۱۰۱) صَبَاغ: رنگرز
(۱۰۲) دُرِّيَّات: جمع دُرِّيَه به معنی فرزندان، نسل
(۱۰۳) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار
(۱۰۴) کاهلی: تنبلی
(۱۰۵) رنجور: بیمار
(۱۰۶) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بدلی است. رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.
(۱۰۷) فُسْرِدِن: یخ بستن، منجمد شدن
(۱۰۸) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
(۱۰۹) تَأَنی: آهستگی، درنگ کردن، تاخیر کردن
(۱۱۰) هَزَه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه
(۱۱۱) بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکوب، کجاوه

- (۱۱۲) عَقْر: پی کردن: بُریدنِ دست و پای شتر به منظورِ ذبح و نَحْرِ او.
(۱۱۳) نُبَی: قرآن
(۱۱۴) مَرَوْت: جوانمردی
(۱۱۵) لَاجِرَم: ناچار
(۱۱۶) بَطْن: شکم
(۱۱۷) زَفَت: درشت، فربه
(۱۱۸) مَعِیْت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.
(۱۱۹) تَجَلَى: تابش، روشنی